

مرگ، معاد کافران

<?xml encoding="UTF-8?">

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و لو تري اذ يتوفي الذين كفروا الملائكة يضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحريق. ذلك بما قدمت ايديكم و ان الله ليس بظلام للعبيد كذاب آل فرعون و الذين من قبلهم كفروا بآيات الله فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوي شديد العقاب ذلك بان الله لم يك مغيرا نعمة انعمها علي قوم حتي يغيروا ما بانفسهم و ان الله سميع عليم كذاب آل فرعون و الذين من قبلهم كذبوا بآيات ربهم فاهلكناهم بذنوبهم و اغرقنا آل فرعون و كل كانوا ظالمين .

آيه اولي که تلاوت شد، حالت بسيار ناهنجار و دردناكي را که کافران در حين قبض روح دارند بيان مي‌کند. مکرر گفته‌ايم که روح کفر عبارت است از عناد ورزیدن در مقابل حقيقت. روايتي هست در کافي از امام باقر عليه السلام که مضمون آن اين است : کل ما يجر الي الايمان و التسليم فهو الاسلام و کل ما يجر الي الجحود فهو الکفر (1) يعني هر چيزي که بازگشتش به اين باشد که وقتي انسان در مقابل حقيقتي قرار مي‌گيرد و تشخيص مي‌دهد که اين حقيقت است، تسليم باشد، اين برمي‌گردد به ايمان؛ و هر چيزي که بازگشتش به اين باشد که وقتي انسان در مقابل یک حقيقتي که تشخيص مي‌دهد حقيقت است قرار مي‌گيرد عناد و مخالفت بورزد و انکار بکند، روح کفر است.

کافراني که در مقابل پيغمبر اکرم (ص) قرار گرفته بودند، خداوند آنها را اينچنين مستحق عذاب دنيا و آخرت مي‌داند. اين بدان جهت است که اينها با تشخيص اين که رسول اکرم (ص) کيست و سخنش چيست عناد مي‌ورزیدند. از اين جهت است که اين مخالفت اينها کفر به معني واقعي است. حالا قرآن کریم وضع قبض روح اينها را بيان مي‌کند که با چه شدتي است و آغاز معذب شدن اينهاست. مي‌فرمايد : و اگر مشاهده کني آنگاه که فرشتگان الهي، اينها را قبض مي‌کنند و تحويل مي‌گيرند چگونه از پيش رو و پشت سر مي‌زنند و به اينها مي‌گويند اکنون اين عذاب سوزان را بچشيد.

چرا به « مردن » مي‌گوييم « وفات » ؟

راجع به اين آيه چند مطلب هست که بايد درباره آنها صحبت بکنم. يکي اينکه قرآن "مردن" را "توفي" تعبير مي‌کند که ما هم الآن در اصطلاح خودمان مي‌گوييم فلاني وفات کرد. چرا ما به "مردن" مي‌گوييم "وفات" ؟ کلمه "فوت" که ما به کار مي‌بريم [از اين ماده نيست و] غير از لغت "وفات" است. بعضي‌ها خيال مي‌کنند کلمه "فوت کرد" با "وفات کرد" يکي است. نه، فوت يک معني دارد و وفات معني ديگر، و اين معني که عرض مي‌کنم در لغت فوت نيست، در لغت وفات است، و قرآن راجع به مردن، کلمه "توفي" را به کار مي‌برد که از ماده "وفات" است نه از ماده "فوت". "فوت" معنايش از دست رفتن است. مي‌گوييم : "نماز من فوت شد" يعني از دستم رفت. يا مي‌گوييم : "فلان عمل از من فوت شد"، "فلان شخص از مکه آمد و من مي‌خواستم به ديدن او بروم ولي در اثر گرفتاري اين ديدن از من فوت شد". "از من فوت شد" يعني از دستم رفت. ما اگر به "مردن" کلمه فوت را

اطلاق می‌کنیم- که قرآن اطلاق نمی‌کند- به اعتبار این است که مرده را از دست رفته تلقی می‌کنیم. نسبت به ما همین طور است، یعنی کسی که می‌میرد، از دست ما می‌رود. وقتی می‌گوییم "فلانی فوت شد" یعنی از دست ما رفت. ولی قرآن مکرر کلمه "توفی" را به کار می‌برد. "توفی" با "وفات" از یک ریشه است. "توفی" درست نقطه مقابل "فوت" را می‌رساند، یعنی چیزی را قبض کردن و تمام تحویل گرفتن. مثلاً اگر شما از کسی طلبکار باشید و طلبتان را از او بگیرید، می‌گویند استیفا کرد. "استیفا" هم از این لغت است. اگر تمام طلبتان را بگیرید نه اینکه نیمی از آن را بگیرید و نیمی را نگیرید، می‌گویند توفی کرد یعنی استیفا کرد. پس "توفی" و "استیفا" به معنی از دست رفتن نیست، بر عکس، چیزی را به تمام و کمال تحویل گرفتن است. قرآن همیشه "مردن" را "کامل تحویل گرفتن" تعبیر می‌کند. لهذا می‌فرماید: **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْانْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا خُذِ الْنَفْسَ رَا فِي يَوْمٍ مُّوَدَّعٍ** (فقط همان بدنش را می‌بیند) پراکنده شدیم، هر ذره‌مان به جایی رفت که پیدا شدنی نبود ائنا لفي خلق جديد بار دیگر خلق می‌شویم، زنده می‌شویم، محشور می‌شویم؟ قرآن می‌گوید: **بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ** بلی اینها لقاء پروردگار را که قیامت است منکرند. به اینان جواب بده: **قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (2)** بگو اشتباه کردی که آن پراکنده شده را خودت دانستی. تو آن نیستی. آنچه که تو، تو هستی به آن، چیزی است که فرشته ما او را تحویل گرفته و با خودش برده است. از این آیه و آیاتی نظیر آن، کاملاً فهمیده می‌شود که در قرآن، مردن، وفات است نه فوت؛ از وفات هم کمی بالاتر، "توفی" است. یعنی "مردن" از دست رفتن نیست؛ نسبت به ما از دست رفتن است اما از نظر شخص متوفی تحویل داده شدن است، تحویل گرفته شدن است از یک عالم دیگر. فرشتگان الهی می‌آیند او را تحویل می‌گیرند و می‌برند.

مساله روح

اینکه اشخاصی می‌گویند در کجای قرآن مسئله روح مطرح است؛ در خیلی جاهای قرآن مطرح است. از جمله همین جاست که مردن را توفی تلقی می‌کند، می‌گوید ما تحویل گرفتیم و به تمام و کمال هم تحویل گرفتیم، نه اینکه بگویند شخصیت انسان عبارت است از روح و بدن، نیمی از آن را تحویل می‌گیریم، نیم دیگرش را رها می‌کنیم تا تکه تکه شود. اصلاً آن تکه تکه شده را جزء شخصیت انسان حساب نمی‌کند.

تعبیر "توفی" مکرر در قرآن آمده است. در یک جا می‌فرماید:

اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْانْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا . فِي جَايٍ دِيْكَرٍ مِّمَّا فَرَمٰی : قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ فِي يَوْمٍ مُّوَدَّعٍ می‌فرماید: ان الذین توفیهم الملائكة ظالمی انفسهم در اینجا هم که می‌فرماید: **وَلَوْ تَرَىٰ اِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ . .**

بنابراین در قرآن مسئله روح مطرح است و مردن از نظر قرآن فوت نیست، از باب اینکه شخصیت انسان تنها بدن و تشکیلات و ترکیبات بدنی نیست، و الا از نظر بدنی در اینکه مردن، فوت و متلاشی شدن و از دست رفتن است شکی نیست؛ ولی قرآن می‌گوید مردن مساوی است با تحویل گرفتن به تمام و کمال شخصیت انسان بدون اینکه ذره‌ای از آن مانده باشد.

شخصی آمد خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام و عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! من در بعضی از آیات قرآن یک تناقضی می‌بینم و از این جهت مضطرب و ناراحت شده‌ام. می‌بینم یک مطلب را قرآن در جاهای مختلف به صور مختلفی بیان کرده است که با هم نمی‌خواند.

فرمود : چه مطلبي؟ بگو تا جواب بدهم، (ظاهرا در ابتدا حضرت خيلي از او تقدير کردند که سؤال طرح مي‌کند) عرض کرد : مسئله مردن و قبض روح. من در يك آيه مي‌بينم قرآن مي‌فرمايد : الله يتوفي الانفس حين موتها يعني خدا نفوس و ارواح را قبض مي‌کند و تحويل مي‌گيرد. در اینجا قبض روح را به خدا نسبت داده است و مي‌گويد قابض الارواح خود خداوند است. در آيه ديگر مي‌فرمايد : قل يتوفيكم ملك الموت الذي وكل بكم بگو قبض روح شما را ملك الموت [انجام مي‌دهد] ؛ فرشته‌اي که موکل براي قبض روح و ميراندن افراد است قبض روح مي‌کند. همچنين آيات ديگري است که با هر دوي اينها منافات دارد، مثل اينکه مي‌فرمايد : ان الذين توفيهم الملائكة ، يا همين آيه مورد بحث که مي‌فرمايد : و لو تري اذ يتوفي الذين كفروا الملائكة. . . در اين آيات مي‌گويد فرشتگاني مي‌آيند و روحها را قبض مي‌کنند. صحبت از فرشتگان است نه يك فرشته. پس در يك جا مي‌گويد خود خدا قبض روح مي‌کند، در جاي ديگر مي‌گويد ملك الموت (3) و در يك جا مي‌گويد عده‌اي از ملائکه چنين کاري مي‌کنند. کداميك از اينها قبض روح مي‌کنند : خدا يا ملك الموت يا عده‌اي از ملائکه؟ فرمود تو اشتباه کرده‌اي. اين سه تا با همدیگر منافات ندارد.

آنچه که ملك الموت مي‌کند، به امر و اراده خداست، از پيش خود کاري نمي‌کند. او مجري اراده پروردگار است بلکه مجري اراده پروردگار است. فرشتگان نيز مجري اوامر و جنود ملك الموت هستند، و ملك الموت امر پروردگار را به وسيله آنها انجام مي‌دهد. در مقام تشبيه -که تشبيه ناقص و ضعيفي است- مثل اين است که يک کسي که در راس يک مملکت قرار گرفته است فرماني را خطاب به يک استاندار صادر مي‌کند و استاندار به وسيله فرماندارها آن امر را اجرا مي‌کند. اين عمل را، هم مي‌شود به فرماندارها نسبت داد، هم به استاندار و هم به آن شخص اولي که فرمان را صادر کرده است. البته همان طور که عرض کردم اين تشبيه، تشبيه رسايي نمي‌تواند باشد. يعني هيچ چيزي را نمي‌شود به خدا تشبيه کرد. ولي مطلب اين است که کار جهان نظام دارد، نظام علت و معلول. هر چيزي در جا و پست خود کار خودش را انجام مي‌دهد و همه مجري امر و اراده پروردگار هستند. بنابراين اين آيه از آن آياتي است که قبض روح را نه به خدا نسبت داده است نه به ملك الموت، بلکه به گروهی از فرشتگان که به امر ملك الموت، امر الهي را اجرا مي‌کنند نسبت داده است.

عالم برزخ

مطلب سوم اينست که از آيات قرآن كاملا اين مطلب استفاده مي‌شود که غير از دنياي قيامت که در آن به حساب کلي افراد رسيدگي مي‌شود، دنياي ديگري در بين اين دنيا و دنياي قيامت وجود دارد که آن را اصطلاحاً مي‌گویند عالم برزخ. برزخ يعني حائل و واسطه. عالم برزخ يعني عالمي که در بين عالم دنيا و عالم آخرت قرار گرفته. و لهذا در عالم برزخ هم با اينکه هنوز حساب کلي افراد رسيدگي نشده است و در قيامت بايد رسيدگي بشود، افراد مختلفند، بعضي متنعمند و بعضي معذب. اين است که فرموده‌اند : القبر اما روضة من رياض الجنة، او حفرة من حفر النيران عالم قبر براي انسان يا به منزله باغي است از باغهاي بهشت و يا به منزله گودالي است از گودالهاي جهنم. اهل سعادت، از همان آن توفي و مردن، سعادتشان شروع مي‌شود، و اهل عذاب، از همان آن مردن، عذاب برزخيشان آغاز مي‌گردد. اين آيه بر همين مطلب دلالت مي‌کند. قرآن نمي‌گويد که قبل از قيامت، مردم، چه سعيد و چه شقي همين طور منتظر نگهداشته مي‌شوند براي محاکمه نهايي و تا آن وقت همه در يک حالت انتظار بسر مي‌برند. و لهذا مي‌فرمايد اگر ببيني آن زمان را که فرشتگان مي‌آيند اخذ مي‌کنند، توفي مي‌کنند، تحويل مي‌گيرند به تمام و کمال کافران را و فقط بدنشان مي‌ماند که بعد مي‌پوسد، و اينها را معذب مي‌دارند

(عذاب عالم برزخ) . این بدن دیگر در کار نیست ولی معذک عذابش هست. یضربون وجوههم و ادبارهم از پیش رو و پشت سر، اینها را میزنند و به آنها میگویند عذاب سوزان را بچشید. ذلک بما قدمت ایدیکم، و ان الله لیس بظلام للعبید . این آیه دو فراز دارد : یکی ذلک بما قدمت ایدیکم و دیگر : و ان الله لیس بظلام للعبید . این دو فراز مکمل یکدیگرند. وقتی که صحبت عذابهای دردناک می شود، فوراً به ذهن انسان می آید که چرا خدا چنین عذاب می کند؟ آیا این العیاذ بالله ظلم نیست از طرف خداوند؟ قرآن همیشه اینطور جواب می دهد : ذلک بما قدمت ایدیکم اینها همه به موجب آن چیزهایی است که دستهای خودتان آنها را پیش فرستاده است، یعنی تمام این عذابها و متقابلاً نعیمها، عذابها و نعیمهایی است که به دست خودتان آنها را پیش فرستاده اید. خدا هرگز به بندگان خودش ظلم نمی کند.

آیات قرآن که این مطلب را می رساند زیاد است. در قرآن، همیشه عموم مشیت الهی به چشم می خورد یعنی قرآن در مسئله مشیت الهی چنین نیست که مثلاً ثنوی باشد و بگوید بعضی امور تحت مشیت الهی است ولی بعضی دیگر تحت مشیت الهی نیست؛ بلکه می گوید همه چیز تحت مشیت الهی است ولی انتساب هر چیزی به اراده خداوند از مجرای سبب و علت خودش است. کارهای بشر هم انتسابش به خداوند از طریق خود بشر و اختیار و اراده اوست.

آیا اسلام یک دین جبری است؟

بعضی افراد که فقط آیاتی را می بینند که می گوید همه چیز به اراده خداست، خیال می کنند که قرآن چون فرموده همه چیز به اراده خداست پس قائل به اسباب و مسببات و از آن جمله قائل به اختیار و اراده بشر نیست. مخصوصاً اروپاییها اغلب وقتی درباره اسلام اظهار نظر می کنند اسلام را العیاذ بالله یک دین جبری معرفی می کنند یعنی دینی که برای بشر هیچگونه اختیار و اراده ای قائل نیست. ولی واضح است که این، یک تهمت به قرآن است. من در کتاب کوچک "انسان و سرنوشت" این مسئله را تا اندازه ای بحث کرده ام. قرآن به شکلی عموم مشیت الهی و عموم قضا و قدر را قائل است که هیچگونه منافاتی بین آن و اختیار و اراده بشر نیست. از جمله آیاتی که مسئله اختیار و اراده بشر را به طور جدی مطرح فرموده است همین آیه و چند آیه بعدی است.

می گوید : ذلک بما قدمت ایدیکم نمی گوید این به موجب اعمال شماست، که بگوییم ما اختیار داشتیم یا نداشتیم. می گوید : بما قدمت ایدیکم به موجب کارهایی که به ست خودتان یعنی به اراده و اختیار خودتان بدون هیچ اجباری انجام دادید. خدا شما را مختار و آزاد آفرید فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر (4) هر که می خواهد-یعنی به اختیار خودش-ایمان آورد و هر که می خواهد کفر بورزد. انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا (5) ما راه را به بشر نمودیم، این دیگر به خود او بستگی دارد که شاکر باشد یا کافر.

اینجا همین مطلب را ذکر می کند : ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید . اینها به دست و اختیار خودتان به وجود آمده است نه به دست خدا که در نتیجه ظلم باشد که کسی کار را مرتکب شده باشد، و عذاب را دیگری متحمل بشود؛ خدا کار را انجام دهد ولی عذاب را بر بنده بکند. نه، آنوقت می شود ظلم. و ان الله لیس بظلام للعبید و اینکه باید بدانید خدا هرگز به بندگان خود ظلم نمی کند. اینجا دو تا نکته است که باید عرض بکنم. یکی اینکه کلمه "عبید" آورده که علامت استرحام است. یعنی خدا چگونه به بنده خودش ظلم می کند؟! یعنی بنده از آن جهت که بنده است مستحق استرحام است. بنده در مقابل حق چیزی نیست که خدا بخواهد به او ظلم کند و حقش را العیاذ بالله پایمال نماید. بنده چه ارزش و شخصیتی در مقابل خدا دارد که خدا به او

ظلم کند؟! اینکه کسی به دیگری ظلم می‌کند علامت این است که برای او شخصیت قائل است. انسان با کسی کینه می‌ورزد که برای او شخصیت قائل باشد. انسان اگر برای کسی و چیزی شخصیت قائل نباشد هیچگاه احساساتش علیه او تحریک نمی‌شود و نسبت به وی کینه نمی‌ورزد. آیا شما اگر پایتان به یک سنگ بخورد و مجروح بشود ممکن است کینه آن سنگ در دلتان راه پیدا کند و در صدد انتقام از آن برآیید؟ ابدًا. یک حیوان اگر به شما لگد بزند، آیا ممکن است شما کینه او را به دل بگیرید و منتظر فرصت باشید که از او انتقام بگیرید؟! نه. چون برایش شخصیتی قائل نیستید. البته به همان اندازه که او جان دارد اندکی شخصیت دارد و ممکن است یک شلاق به او بزنید. اما اگر یک انسان همان لگدی را که مثلاً اسب به شما زده بزند، یک کینه‌ای از او در دل شما پیدا می‌شود که خدا می‌داند. منتظرید هر طور هست انتقام خودتان را بگیرید، چون او انسان است و برایش شخصیت قائل هستید. خدا به بندگان خودش ظلم بکند؟! اصلاً بنده کی هست در مقابل خدا؟! نسبت‌بنده با خدا از نظر ناچیزی و ناقابل بودن برای انتقام گرفتن (جزای عمل غیر از انتقام است) و العیاذ بالله برای ظلم و تجاوز، از نسبت یک سنگ با انسان خیلی کوچکتر است. آیا خدا عبید خودش را ظلم کند؟! نکته دیگر این است که مسئله‌ای در کتب ادبی مطرح است که می‌گویند چرا خدا می‌گوید ان الله لیس بظلام للعبید . "ظلام"

صیغه مبالغه است، و این جمله یعنی خدا بسیار ظلم کننده نیست. پس آیا معنایش این است که کم ظلم کننده هست؟! معمولاً جواب می‌دهند که در اینجا مقصود از ظلام، ظالم است. لیس بظلام للعبید یعنی ظالم نیست. "فعال" به معنی "فاعل" هم استعمال شده است. ولی وجه صحیحش همان است که علامه طباطبایی دامت برکاته در تفسیر "المیزان" می‌فرمایند که برای خداوند ظالم بودن فرض نمی‌شود.

اگر خدا ظالم باشد، ظلام است و اگر ظالم نباشد [عادل است. به عبارت دیگر] خدا یا عادل است یا ظالم. یعنی خدا عادل است همانطوری که هست؛ اگر بنا بشود خدا ظالم باشد، ظلام یعنی بسیار ظلم کن است. چون اگر العیاذ بالله قانون عالم بنایش بر ظلم باشد، دیگر شامل یک فرد بالخصوص و یک کار بالخصوص نیست، شامل همه چیز است. کار خدا شامل همه چیز است؛ یا عدالت مطلق است همین طوری که هست و یا فرضاً این عدالت نباشد ظلم کامل و مطلق و حد اعلائی ظلم است. پس آنچه درباره خدا می‌توان مطرح کرد در ارتباط با نظام کلی عالم که آیا این نظام عادلانه است یا ظالمانه، این است که آیا خدا ظلام است یا عادل؟ که مقصود از عادل [بر پا دارنده] کمال عدالت است.

کذاب آل فرعون و الذین من قبلهم کفروا بآیات الله فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوي شديد العقاب وضع اینها و عادت و روش اینها از این جهت عیناً مانند داب و روش آل فرعون است. همچنان که خدا آنها را به موجب گناهی که خودشان مرتکب شدند، گرفت و اخذ کرد و در دنیا و آخرت معذب ساخت، با اینها هم چنین خواهد کرد؛ که آیه بعد تفسیر همه اینهاست : ذلک بان الله لم یک مغیراً نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم و ان الله سمیع علیم . عرض کردیم تکیه این چند آیه روی اختیار بشر است. در این آیه یک اصل کلی ذکر می‌کند که یکی از شاهکارهای قرآن است. ما دو آیه شبیه یکدیگر در قرآن داریم که هر یک دارای نکته‌ای است که دیگری فاقد آن است. یکی در سوره رعد است که می‌فرماید : ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدا آن اوضاع و احوالی را که در یک قومی وجود دارد هرگز عوض نمی‌کند مگر آنکه خود آن قوم آنچه را که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح و فکر و اندیشه و اخلاق و اعمال خودشان است عوض کنند.

یعنی اگر خداوند اقوامی را به عزت می‌رساند و یا اقوامی را از عزت به خاک ذلت فرو می‌نشانند، اگر اقوامی را که پایین بودند بالا برد و اقوامی را که بالا بودند پایین آورد [به موجب آن است که آن اقوام آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر دادند]. البته همه به دست خداست: قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء، بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر (6). همچنین در دعای افتتاح می‌خوانیم:

الحمد لله الذي يؤمن الخائفين، و ينجي الصالحين، و يرفع المستضعفين، و يضع المستكبرين، و يهلك ملوكا و يستخلف آخرين، و الحمد لله قاصم الجبارين، مبير الظالمين، مدرک الهاربين (7). همه چیز به مشیت خداست؛ عزت به هر کس بدهد خدا می‌دهد، ذلت به هر کس بدهد خدا می‌دهد، ملک را به هر کس بدهد خدا می‌دهد، از هر که بگیرد خدا می‌گیرد. اما خیال نکنید کار خدا بر اساس گزاف و گتره است، مثل آدمی که بنشیند قرعه‌کشی بکند که از این بگیریم بدهیم به آن، از آن بگیریم بدهیم به این، و هیچ حکمت و قانونی در کار نباشد. همه چیز به دست خداست اما با حساب به دست خداست. کار خدا از روی حساب است. در آن آیه می‌گوید: عزت و ذلت فقط به دست اوست، و در این آیه می‌گوید: اما بدانید که ما عزت و ذلت را روی چه حساب و قانونی می‌دهیم. ما نگاه می‌کنیم به اوضاع و احوال روحی و معنوی و اخلاقی و اجتماعی مردم و به هر چه که در حوزه اختیار و اعمال خود مردم است. تا وقتی که خوبند، به آنها عزت می‌دهیم؛ وقتی که خودشان را تغییر دادند، ما هم آنچه را که به آنها دادیم تغییر می‌دهیم. عزت و ذلت به دست ماست، اما روی این حساب می‌دهیم. اگر بی‌حساب باشد که خدا حکیم نیست. حساب در کار است، یعنی تابع یک جریانهای منظم و قطعی است. ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خدا عوض نمی‌کند اوضاع و احوال مردمی را تا آنکه آن مردم یغیروا (این "یغیروا" استقلال مردم را می‌رساند) خودشان به دست خودشان اوضاع خودشان را تغییر بدهند.

این آیه اعم است، هم شامل این است که قومی از نعمت و عزت به نعمت و ذلت برسند، یا بر عکس از نعمت و ذلت به نعمت و عزت برسند. یعنی هم شامل آن جایی می‌شود که مردمی خوب و صالح باشند و نعمتهای الهی شامل حالشان شده باشد، بعد فاسد بشوند، خدا نعمتها را بگیرد، و هم شامل قومی می‌شود که فاسد باشند ولی بعد بازگشت کنند، توبه و استغفار کنند، به راه راست بیایند، خدا به آنها عزت بدهد. آیه مورد بحث شامل یکی از این دو قسمت است و آن این است که مردمی عزت و نعمت داشته باشند، بعد فاسد بشوند و خداوند عزت و نعمت را از آنها بگیرد، به جایش نعمت و ذلت بدهد. آیه این است: ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم خدا چنین نبوده است که نعمتی را که به قومی می‌دهد از آنها به گزاف و گتره بگیرد مگر آنکه آنها آنچه را که مربوط به خودشان است تغییر داده باشند. ممکن است شما بگویید پس آن آیه اول عام است و این آیه، خاص است و نیمی از محتوای آن آیه را می‌گوید. چرا اینطور است؟ جواب این است که در این آیه نکته‌ای هست که در آن آیه نیست. قرآن اگر آیات را تکرار می‌کند، هر جا روی حساب معینی است. در آنجا همین قدر می‌گوید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خدا عوض نمی‌کند وضع مردمی را مگر خودشان خودشان را عوض کنند. بلا تشبیه مثل اینکه کسی بیاید در مغازه شما و بگوید فلان سفته را امضاء کن. می‌گویید من امضاء 7 نمی‌کنم مگر اینکه چنین باشد. بیش از این نگفته‌اید که نمی‌کنم.

اما یک وقت تعبیر لم یک مغیرا [به کار رفته است]. قرآن وقتی که می‌خواهد نت‌خدائی را بگوید که خدایی ما چنین ایجاب می‌کند و غیر از این محال است و این قطعی و ضروری و لا یتخلف است، با این تعبیرها می‌گوید.

مثلا ميگويد : ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون (8) چنین نبوده و نیست ذات پروردگار تو که به مردمی به صرف اینکه منکر خدا هستند اما وضع خودشان را از نظر عدالت اصلاح کرده‌اند ظلم کند. یا : و ما کنا معذبين حتي نبعث رسولا (9) که اصولیین می‌گویند این آیه "قبیح عقاب بلا بیان" را بیان کرده است. ما هرگز چنین نبوده و نیستیم که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم. یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند و بر ضد خدایی ماست که مردمی را که به آنها اتمام حجت نشده است عذاب کنیم.

در آن آیه همین قدر گفت : ان الله لا یغیر ما بقوم . ولی اینجا می‌فرماید : ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم این بدان موجب است که خدا هرگز چنین نبوده و نیست (در اموری که به خدا نسبت داده می‌شود زمان مطرح نیست) ، خدا اصلا چنین نیست، خدایی خدا چنین ایجاب نمی‌کند که نعمتی را از مردمی سلب کند پیش از آنکه آن مردم خودشان، خودشان را عوض کرده باشند.

در این آیات تأمل کنید. ببینید در دنیا کتابی را می‌توان پیدا کرد مانند قرآن که متکی بر حقایق عالم باشد؟ افسوس که ما مسلمانها امروز درست بر ضد آنچه قرآن هست فکر می‌کنیم. خیال می‌کنیم که کار خدا و کار عالم که خدا آن را ساخته است بر اساس همین اوهام و خیالاتی است که خودمان درست کرده‌ایم. مثلا انتسابها. می‌گوییم بالاخره هر چه هست اسممان مسلمان که هست. ما که شیعه هستیم اسممان در رعایای علی بن ابی طالب هست. خیال می‌کنیم که صحبت اسم و اسم نویسی است که اگر کسی اسمش مسلمان شد دیگر خدا یک لطف خاصی نسبت به او دارد. در حالی که قرآن می‌گوید اصلا سنت و قانون ما این است که محال است مردمی فاسد باشند و نعمت و لطف و رحمت الهی به آنها برسد، و محال است مردمی خودشان، خودشان را اصلاح کنند و خداوند فیض خودش را به آنها نرساند، حالا یا دنیوی یا اخروی. کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک (10)

لااقل بعضی از مردم این مقدار صالح هستند که در دنیا خداوند به آنها عزت بدهد گو اینکه از نظر اخروی معذب خواهند بود. ولی حساب این است که قرن‌هاست ما مسلمین این مسئله را که قرآن متکی بر حقایق است نه بر تخیلات و اوهام و انتسابات ظاهری [فراموش کرده‌ایم] . مسلمان قرآن یعنی مسلمان واقعی، اسلم وجهه لله تسلیم خدا بودن، دارای اخلاق و عمل اسلامی بودن، اجتماع او اجتماع اسلامی بودن، نه فقط شعارها شعار اسلامی باشد. شعار البته اثر دارد اما اثر شعار غیر از این است که انسان واقعا مسلمان باشد. شیعه بودن یک حقیقت و یک واقعیت است یعنی شیعه آنوقت شیعه است که وقتی او را در مقابل یک سنی بگذارند، فکرش از او بهتر باشد، تصورش درباره خدا و قیامت از او بالاتر و برتر باشد، خدا را بهتر بشناسد، به راهنمایی ائمه‌اش اخلاق اسلامی و انسانیش از او بهتر باشد، عملش از او بهتر باشد و خلاصه همه چیزش از او بهتر باشد. یعنی نمونه‌ای از علی بن ابی طالب باشد.

شخصی آمد خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام. یک لبخندی زد، عرض کرد یا امیر المؤمنین! انی احبک من ترا دوست دارم. فرمود : و لکنی ابغضک اما من ترا دشمن دارم. نفرمود دروغ می‌گویی، چون راست می‌گفت، دوست هم داشت. گفت : چرا؟

فرمود : برای فلان کارت. فلان کس احتیاج داشت به تعلیم قرآن و بر تو واجب بود که آن را به او یاد بدهی، از او پول گرفتی.

بنابراین هیچ منافاتی نیست که ما علی را دوست داشته باشیم اما عمل ما طوری باشد که علی ما را دشمن داشته باشد. امام صادق (ع) فرمود : کونوا لنا زینا، و لا تکونوا علینا شینا شما شیعیان اسباب افتخار ما ائمه

باشید، زیور ما باشید، مایه ننگ و عار و خجلت و شرمندگی ما نباشید. یعنی طوری باشید که در میان سایر مسلمانان نمونه‌هایی از تقوا و پاکی و درستی باشید. فرمود: طوری باشید که وقتی مردم شما را می‌بینند بگویند رحم الله جعفر! خدا بیامرز امام جعفر صادق علیه السلام را، چه شیعیان خوبی درست کرده. و لا تكونوا علینا شینا مایه ننگ و عار ما نباشید. شما وقتی که اخلاقتان، بازاریتان، روحیه و کردارتان بر خلاف اسلام است، اسباب خجلت و شرمندگی و سرافکندگی ما خواهید بود. دیگر از این بهتر [می‌توان گفت؟! آن، بیان قرآن؛ آن، سخنان پیغمبر که قبلاً برایتان عرض کردم، این هم سخنان امام جعفر صادق (ع). از این بالاتر چه می‌شود گفت؟! اولی مگر ممکن است ما از خر شیطان بیائیم پایین؟! می‌گوییم فقط ما مورد عنایت خدا هستیم و برای ما همان انتساب نام ائمه کافی است، چیز دیگر نمی‌خواهیم. خدا هم بهشت را آماده کرده برای ما چهار تا قالتاق! بعد می‌گوییم پس چرا ما مسلمانها اینقدر بدبخت و بیچاره‌ایم؟ جوابش را قرآن داده. ملتی که افسرش برود در اسرائیل تربیت ببیند و بعد برود در اوگاندا کودتا راه بیندازد، آیا انتظار دارید روی سعادت ببیند؟! ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم. همه اینها یک ریشه‌هایی دارد. ریشه‌هایی از فساد در میان ما مسلمین وجود دارد، اینها شاخه‌هایی است که از آن ریشه‌ها بیرون آمده. حالا کی ما بیدار شویم، کی متوجه بشویم، کی توبه بکنیم به درگاه الهی و خودمان را اصلاح کنیم، و کی خودمان را تطبیق کنیم با آیات قرآن، نمی‌دانم. شاید همین مقدار توجهات و تنبّهاتی که پیدا کرده‌ایم طلیعه‌ای است برای اینکه ان شاء الله تعالی خودمان را اصلاح کنیم و مسلمان واقعی باشیم.

پی نوشت ها :

- 1- [در کافی، ج 2، ص 387 این حدیث به این صورت آمده: کل شیء یجره الاقرار و التسلیم فهو الایمان، و کل شیء یجره الانکار و الجحود فهو الکفر. ترجمه: هر چه را اقرار و تسلیم بیاورد ایمان است و هر چه را انکار و جحود بیاورد کفر است].
- 2- آیات 10 و 11 سوره سجده.
- 3- اسم عزرائیل در قرآن نیامده، ولی در مآثر اسلامی هست که فرشته مقربی وجود دارد که او را ملک الموت می‌گویند.
- 4- سوره کهف، آیه 29.
- 5- سوره انسان، آیه 3.
- 6- سوره آل عمران، آیه 26.
- 7- [ترجمه: سپاس خدائی راست که خائفان را امان، و صالحان را نجات می‌بخشد، و مستضعفان را بلند مرتبه، و مستکبران را خوار می‌گرداند، و پادشاهانی را هلاک ساخته و دیگران را به جای آنان می‌نشانند، و سپاس خدای را که شکننده جباران، و نابود کننده ظالمان، و دریابنده فراریان (از درگاه خود) است].
- 8- سوره هود، آیه 117.
- 9- سوره اسراء، آیه 15.
- 10- سوره اسراء، آیه 20. [و ما به هر دو فرقه از دنیا طلبان و آخرت طلبان به لطف خود مدد خواهیم داد].

***** برگرفته از کتاب آشنایی با قرآن از شهید مرتضی مطهری